

تا دست بگرون تو اندر نامم	آغشته بخون چو دانه اندر نامم
این رباعی جهت رسیدن بدوستان چند روز در دست نماید اثر اسم یا غنیمت یا قدیر دار و در پانچ	
ای ناله گرت و میست اظهار می کن	وان غافل مست را خبر داری کن
ای دوست محبت ولایت بدر است	وی باطن شرع دوستی کاری کن
این رباعی جهت رسیدن به محبوب و دفع مجوری و دوا دوه مرتبه بخواند اثر اسم	
یا جامع المتفرقین دار و رباعی	
یارب تو مرا بیار و مسازرسان	آوازه در دم بهم آواز رسان
آنکس که من از فراق او غمگینم	اوز این و مرا با و باز رسان
این رباعی جهت ورود و ندان نوشته بریز و ندان گذار و شفای کلی یا بدر رباعی	
افتاده منم بگوشتیست حزن	غمسای بهمان مونس غمناز من
یارب تو به فضل خویش ندانم را	بخشای بروح حضرت دین تو
این رباعی جهت اخفای افعال ز میوه و آسانی مشکلات و حصول نعمت دنیوی	
و اخروی نصرت اللیل بقدر مقدور بخواند اثر اسم یا ستار یا پسر دار و رباعی	
افعال بدم ز حلق پنهان میکن	دشوار جهان بر دم آسان میکن
امروز خوشم بد از شر و اباسن	انچه از کرم تو می سزد آن میکن
این رباعی جهت چیز گم شده بسیار بخواند حاضر آید اثر اسم یا معید دار و رباعی	
برگوشش زلم ز غیب آواز رسان	مرغ دل خسته را بر پرواز رسان
یارب که بدوستی مردان راست	آن گم شده مرا به من باز رسان
این رباعی جهت مطیع و نقاد شدن اعدا بعد از نصیحت خوانده باشند	

اثر اسم یاروت یارجم و اردو رباعی	
ای نخالق ذوالجلال دوی جان تو	سامان و دو کار بی سرو سامان تو
فخماں مرا بن مطیع بن میگروان	سبے رحمان راز چشم من گردان تو
این رباعی جهت شفا جمع علل است باید کہ مریض مداوم بخواند و باشد و اگر نتواند دیگر بخواند و در آخر او آبیہ شفا نیز ضم کند و آن اذیت و تنزل من القرآن ما ہو شفاء در حرمتہ للمؤمنین و لا یزید الا ظالمین الا حسار رباعی	
ای در صفت ذات تو حیران کہ وہم	در ہر دو جهان خستہ دست و نگاہ تو
علت تو ستانی و شفا ہم تو وہی	یارب تو بہ فضل خویش بستان و بدہ
این رباعی جهت کشودن کارہای بستہ بزور و پانزدہ بار بخواند اثر اہم یا قحاح و اردو رباعی	
انجالیق ذوالجلال دوی بار خدای	تا چہ دروم دریدر و جہای بجای
یا خائے امید مرا در بر بند	یا نفس مہمات مرا در بکشای
این رباعی جهت بر آمدن حاجات و کشایش ہر روز بارہ مرتبہ بخواند اثر اسم با سادہ و اردو رباعی	
ای شیر خدا امید حیدر نفعی	دوی قسدہ کشای دیر خیر نفعی
ورہای امید بر رخم بستہ شدہ	ای صاحب ذوالفقار و قنبر نفعی
این رباعی جهت آوارگی و آشوب اعدا بخواند اثر اسم با منتقم یا جاہر و اردو رباعی	
یا سرکشی سپہ را سہر کوسبے	یا خار و خس زمانہ را جاہر و سبے
بگرفتہ دلم ازین خیسان یارب	مشرکے نشترے قیامتی آشوسبے
این رباعی جهت تہویر کفایا مان شدہ بصدف اہل بقدر بقدر و بخواند اثر اسم یا ذوالہش اشیدہ و اردو رباعی	
اسکے آنکھ سپہ را پر از ابر کئے	وز لطف نظر سبوی ہر گبر کئے

ای خانہ خراب تا بکی صبر کئے		کر و نہ تمام خانہائی تو خراب
این رباعی بہت سرفرازی عالم معنی بیدار لفظ شب بخواند اثر اسم با طیف دار و رباعی		ای آنکہ منزہی و سبے ہمتا سنے
کس را بنود ملک باین زیر با سنے		خاقان ہمہ خفتہ اندور با بسنے
یارب تو در لطف من بکشا سنے		این رباعی رسیدن بہ مقصود ہر روز بقدر مقدور بخواند اثر تمام دار و رباعی
آئی کہ تو حال خستہ حالان دوانے	احوال دل شکستہ بالان دوانے	گر خوانمت از سیدہ سوزان شتوے
در دم نوزم زبان لالان دوانے		این رباعی بہت بیدار شدن از خواب صبح دم سہ بار بخواند اثر اسم با جمی یا قیوم دار و رباعی
واند کہ چہرا ہمیکند فوحہ گرمی		در وقت سپیدہ خرد سس سحری
کز عمر شبے گذشتہ تو بخیرے		گر آینہ صبح نمودند اورا
این چند رباعی نیز از کلام شیخ ست اما خواص معلوم یافتہ نشد بہت رباعی		
عاشق روش و سوز معشوقی آہوخت		آند روز کہ آتش مجت اتر وخت
تا در نگرفت شمع پروانہ بسوخت		از جانب سوز سوزد این سوز گداز
ای دوست بیاد بگذر از ہر چہ گذشت	ولہ	سیما پی شد ہوا و زنگاری دشت
در قصد جفا واری اینک سر وخت		گر میل و فاداری اینک سر و جان
شما می بکس خسرتہ خون آلودت	ولہ	ایدل چو فراقت رگ جان بکشوت
میسوز چہتا آنکہ بر نیاید دودت		میںال چہتا بکشونند آوازت
خود بینی و خود پرستی نکنند	ولہ	مردان رہت میل ہستی نکنند
شمانہ تہی کنند و مستی نکنند		آنجا کہ مجردان حق می نوشند

از درویدان که برگزشت درویداد	وله	گرد و کند پای تو ای مور نژاد
از بسد شفا عتم بیای توخت او		آن درو منست بر منش رحم آید
وز عمل خموش باوه نوش تو رسید	وله	جانم بلب از لب خموش تو رسید
در دل من مگر گوشتش تو رسید		گوش تو شنیده ام که دروی دارو
یارب بغز کنسند و درو منین	وله	یارب بر سالت رسول انقلین
نیمی عیشش سنجی به حسین		عصیان مراد و حصه کن در عرصات
بی چشم تو زیب است چشم همه	وله	ای چشم تو چشم چشمه چشم همه
از چشم تو چشمهاست در چشم همه		چشم همه را نظر بسوی تو بود
آخر بستم زهر حیدانی وادی	وله	دل را همه جام تشنای وادی
به زان نبود که خاطر می شاد و کنی		گر زانکه هزار کعبه آباد کنی
بهر که هزار بسنده آزاد کنی		گر بسده کنی ز لطف آزادی را
کاندر غلظم که من تو ام یا تو منی	وله	من با تو چیت نام ای نگار ایمنی
در پیش منی و سه منی و رایمنی		گردر منی و با منی پیش منی

قدوه اولیای عظام شیخ احمد حیا موله مبارک آن زبده اکرام معهور مانتی است  
 من حالات جام شیخ از بنا بر جریر بن عبدالسد بوده و در سال وفات حضرت رسول مقبول  
 صلعم ایمان آورده بغایت حسین کشیده قامت بود چنانچه قدوه اصحاب عمر بن خطاب  
 در ایوسف امت محمدی میگفتند گویند شیخ را دو پسر بود و سه دختر همه اهل فضل و کمال  
 و مالک تصانیف و صاحب جمال اما شیخ در عمرت ساگی از شراب تائب شده بگوشه  
 رفته با نعتهای شاکه کشیده بود و پیروزه سال در حالت سکر گذرانیده چنانچه گفته

که مرا بعد پیروه سال خلیف فرستادند و در انوار لدنی بر دل کشتاوند چنانچه اکثر کتب  
 در علم توحید و معرفت و اسرار حقیقت خود تصنیف کرده که هیچ یکی از علمای اعراض بران  
 نتوانسته و قصه توبه شیخ چنین است که روزی با همی حریفان شراب بنمورد که غم آخر شد  
 شیخ کسی را فرستاد تا از خمخانه وی که چهل خم بر از شراب در آنجا بود شراب بپارد چون و  
 رفت و همه خمها خالی یافت آمده احوال باز نمود شیخ متعجب و حیران ماند و آن حال  
 بکسی ظاہر نکرد برخواست و از جای دیگر شراب آورده پیش یاران گذاشت و خود  
 زود تر بر خری سوار شده بنخواست که بمنجانه لبها بدختر قدم پیشتر نمی نهاد و شیخ خراب گفتم  
 که ناگاه امام شد که ای احمد چرا شراب سیرنجانی تا او را فرمان نید هم کی قدم بردارد  
 شیخ سر بر زمین نهاد و گفت ای توبه کردم که هرگز خمر نخورم اما الحال فرمان ده که در از  
 روان شود تا خمر بیاورم و در روی یاران شرمسار نشوم در حال دراز گوش روان شد  
 به خمخانه رسید و خمها را بدستور از شراب بربز یافت چون آورد پیش یاران گذاشت  
 آنها پایا که پر کرده به شیخ احمد گذاشتند شیخ گفت نمی خورم که من توبه کردم آنها الحاح کردند  
 آن زمان باز امام شد که یا احمد حال لاجیش و بایشان نیز بچیشان پس شیخ احمد قدس  
 شراب خود هم بخورد و با حاضران نیز بچیشان نید پس همه توبه کردند و شیخ احمد و الی و حیران  
 رو بکوه آورد و در ریاضت مشغول شد و در تفحات الانس مرقوم است که شیخ را یک بن  
 گندم برای خرج هر روزه از زیر بالین پیدا شد و نیز مرقوم است که پیری محتاج بسابق  
 که داشت در کوه پیش شیخ آمد پرسید چونی گفت سپهری که از عدم کفایت میرم گفت  
 ترا چه قدر کفایت بیاید گفت دانگی کافیت گفت من دانگ ترا حواله بسنگ کردم  
 هر روز بیانی می برده باشی وی هر روز می آمدی و میسروی روزی آن پیر بخدمت

شیخ عرض کردم که من پیرم و اطفال صغیر دارم چون سن نمازیم حال آنها چگونه شود فرمود  
ما خیانت نکنند هر که از فرزندش بیاید برادر و دو بعد از وی فرزندان می آیند و میبرند  
چون یکی از فرزندانش خیانت کرد دیگر نیافتند

تقلست روزی اکابر سهرات پیش شیخ آمدند و سخن در توحید سر کردند شیخ گفت شما  
به تقلید سخن میگویند ایشان بدیدند و گفتند ما هر یک را بر اثبات هستی حضرت صانع  
جل شان هزار هزار دلیل حفظ باشد تو ما را مقلد مجذوبی شیخ گفت اگر صد هزار بیایند شما  
جز مقلد نیستند ایشان گفتند ما برین برهه باید شیخ خادم را فرمود تا طشتی آب و سه دانه  
مروارید حاضر کرد شیخ گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرای باران میان  
شیخ آن مروارید را در طشت انداخت و فرمود هر یکی از سر تحقیق روی بدین طشت بکند  
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه دانه آب شوند و در یکدیگر دانه همه گفتند این محسب  
باشد شما بگوید شیخ گفت نخستین شما بگوید هر یکی از آنها روی فراطشت کرده بنوبت گفت  
بسم الله الرحمن الرحیم این هر دانه آب شود و در یکدیگر رود هر سه دانه بدستور بود چون  
نوبت شیخ رسید حالتی عظیم بر او طاری شد و روی فراطشت کرده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم  
این هر سه دانه مروارید آب شود و در هر سه دانه آب گردید و در طشت میگردید چون  
شیخ گفت اسکن باذن الله فی الحال بگردان مروارید ما سفته منعقد گشت همه شکر شدند  
و بکفته شیخ اعتراف کردند القصة تاریخ و عمال آن منظر کمال احمد جامی قدس سره است  
این چند بیت از دیوان حقایق بنیان اوست غزل

منزل عشق از مکان دیگر است	مرد این ره را نشان دیگر است
کشگان نخبه تسلیم را	هر زمان از غیب جان دیگر است

<p>خو استم شرح غم دل بقلم بنویسم          باور و مساز چون دوالی تو منم          گر بر سر کوی عشق ما کشتی شو          چون قدر بنیستی ست ہستی کم کن          از ہستی و نیستی جوت سارخ گشتی          چشم کہ بر شکر لاله گون آوردہ          لی لی بنظارہ اش دل خون شدہ ام</p>	<p>آتش در قلم آفتا و کہ طو مار بوخت          در کس شکر کہ آفتاے تو منم          شکرانہ بدہ کہ خون بہانی تو منم          ہستی بت نیست بت پرستی کم کن          می نوش شراب شوق وستی کم کن          بر ہر مژہ قطرہ ہای خون آوردہ          از روزن دیدہ سدر ہون آوردہ</p>
---	---

زبدۂ اولیای جلیل شیخ ابوالسہیل ابرہم پیر اوج گھر و مشہور شیخ عبداللہ انصاری  
 کشف و کرامات شیخ زیادہ از حوصلہ تحریر و خارج از اندازہ تقریر است موطن بہار کش  
 پلدہ طیب ہرات است و لاوتش در سال سیم و نود و شش در ماہ شعبان روز جمعہ  
 در قندہار اتفاق افتاد و در سال چہار صد و ہشتاد و یک قدم بسفر خربت الماوی کشادہ  
 شیخ اشعار عربی و فارسی بسیار یادگار دارد فقیر دوسہ باغی از جملہ رباعیات ینکار در پی

<p>عشق آمد و شد چو تو تم اندر رگ پوست          اجزای وجودم ہمگی دوست گرفت          من بندہ عاصم رضائی تو کجاست          مارا تو بہشت گریباعت بخشے          مارا بنو و دسبے کہ کار آید ازو          چند ان گریم کہ کو بہا گل گردند          شرف است کہ چون مردہ دور و شوی</p>	<p>تا کہ مرا تھی و پر کرد ز دوست          نامیست ز من بر من باقی ہمدوست          مار یک دلم نور ضیائے تو کیست          آن بیج بود و لطف عطائے تو کیست          خستہ نامہ کہ در فوسے ہزار آید ازو          نے روید نامہ ہا سے تار آید ازو          خاک کی ترو نامہ چند تزار گود شو سے</p>
--	--

هر کوزه مراد کم شنود و مرد شود	بفکن الفت مراد تا مرد شود
--------------------------------	---------------------------

۶ فقط دائره فیض ناشی از فضل اهل دین کاشی قدس سره از محققان معنی مال بوده خواهد نصیر الدین طوسی خواهرزاده اوست این شعر و رباعی از دست شعر

در سرت کردم جوانی که جوانی خوشتره	چون نیرم پیش تو که زندگانی خوشتره
گردنده فلک ز بهر کاری بودست	رباعی پیش از من و تو لیل و نهار بودست
رنگار قدم بنجاک آهسته کنه	کان مردمک چشم نگاری بودست
وه تو بتم از نه فلک و هشت بهشت	رباعی بهفت اخترم از شش هفت این نامه بهشت
کز پنج جوان چار ارکان و سه روح	ایزد بدو عالم چو تو یک کس نسرشت

۷ آهوی مرقدار صاحب کمال شیخ احمد عراقی قدس سره ذات کرمهت صفاتش از جریده اصفهان بوده است و نسبت ارادت شیخ ابوبکر نساج علیه الرحمه درست نموده از جمله کراماتش اینست که روزی شخصی آمده از احوال برادرش حجت الاسلام محمد غزالی پرسید رحمه الله علیه فرمود که وی در خون است سائل ویرا طلب کرد و بسجد و یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه بحجت الاسلام باز نمود او گفت رهت گفته است که من در سئله مستحاضه فکر میکردم القصه شیخ در سال پانصد و هفت رحلت نمود و در بلده طیبه قرظین بر آسوده از دست رباعی

اویم چو بید زرد آن سبزنگار	گفتا که وگر بو صلم امی سدره
زیرا که تو صد من شدی در دیدار	توزنگ خزان داری و من نگهبان

۸ صدقنی اصفا خواجہ ابوالوفاء خوارزمیت و شاعر گرامی بروگلستان بوده و در بیان شتصد پنج حلت نموده و در

ای آنکه تویی حیات جان جانم	در وصف تو که چه عاجز و چیرانم
----------------------------	-------------------------------



بینائی چشم من تویی سسے بینم من از توحید انبوده ام تا بودم در ذات تو تا پدیدم از معدوم بد کردم و اعشدار بدتر ز گناه و عوی وجود و عوبه قدرت	ولد	دانا فی عقل من تویی میسر انم انیت دیسل طالع مسعودم وز نورط ساہرم اگر موجودم چون نیست درین عذر نشہ دعوی بنام و فعل لاحول و لا قوۃ الا باللہ
---	-----	--

۹ سمندر آتشکده معنی پرورشی شیخ جلال الدین اوزری رحمة اللہ علیہ مرید شیخ محی الدین طوسی قدس سرہ است بعد زیارت بیت المدینہ و ستان رسیدہ و بخدمت اکثر از اولیا اکابر مشرف گردیدہ بازار ہند مراجعت و زیدہ چہل سال بسجاوہ عبادت و قناعت مکنازوہ و بفقہ و فقاہہ گذرانید بسیاری از ملوک و امرا معتقدوی شدند روزی سلطان محمد ماسع در وقت غریبت عراق برای دیدن شیخ آمد شیخ و پیر احواعظ و نصائح دلچسپند کرد سلطان را اعتقاد بہم رسید فرمود تا بدرگاہ زرش شیخ رخصت قبول نکرد این بیت فرمود است

زر کہ ستانی و بر افشانیش	بہتر از ان مست کہ بستانیش
--------------------------	---------------------------

شیخ مجاہد ہندی کہ در ان مجلس حاضر بود یک شت زرازان جملہ برگرفت و گفت یا شیخ تو این زر را بزور پر خود حرام کردی خدا بر من حلال گردانا و سلطان بخت بد و باقی زر نیز بوی بخشید مدت عمر شیخ ہشتاد و دو سال بود و در سال ہفت صد و شصت و پنج رحلت نمود نسخہ جو اہر الامراء دو دیوان اشعار بصرہ روزگار یادگار گذار شدہ و پیران غزل

شنیدہ ام کہ درین طارم زرانند و دست ز تاب قہر میزندیش تا امید باش اگر چه دولت و صلت چون نمی رسید	خطیکہ عاقبت کار جملہ محمودست کہ زیر سایہ خود نیست ہر چه بودست در این امید بپریم کہ خوش تمنایست
---	--

<p>هزار و دل شده ایمان خود بیاورد          سیل اشک آمد شب خون بر سپاه خواب زد          دوستان بر سر خاکش بزیارت آیند          که جرم ما بجز انان پارسان بخشند          کار بر عاشق دل سوخته آسان بود          چنین خاطر مجموع پریشان بود</p>	<p>اگر صبا سیر زلف ترا گذارد          باز شب شد چشم من میدان گریه آب زد          خوش حیاقت کسی را که پس از جان داد          شدیم بر بعضیان و چشم آن واریم          قیمت دولت وصال تو اگر جان بود          گر رسیدی بنجم طره او دست مراد</p>
--	---

۱۰ منظر اسرار ایزدی سید لطف الله احمدی قدس سره وطن آن جناب کمالات آب  
 خطه بلگرام نزهت مال هست و مقربون فی جناب النعم تاریخ وصال آنقدوه کمال که با

<p>بتناس که اوست ساقی با دهنم          کس راه نبردست بهر از انجم          خواری بگذار تا عسزیزی باشی          چیزی باشی اگر تو چیزی باشی</p>	<p>در معرفت خدا دلیل آمد کم          یعنی که دلیل حق نباشد جز حق          پسند خودی که بی تمیزی باشی          ای مرد خیال خود عدم کن ورنه</p>
--	---

۱۱ در ویش فانی صفت مورد عنایت سرمدخواجه احمد تخلص احمدی قرار داده و از  
 کلبه انزوای پای کتبر برین نهاده وطنش بلده گاهنو نزهت نشان است و معنی آبا  
 و صاحب چند دیوان فقیر مطلع از بنحاطر و اردو بیگار و بیت

<p>دیده کند ز سر آبله پاکردم</p>	<p>قطع بد از نظر سیر تماشا کردم</p>
----------------------------------	-------------------------------------

۱۲ گل گلستان فضیلت و صاحب طبع شگفته شاه محمد سلیم گیسو تخلص اشفته رحمت الله  
 ذات پاکش از شلخ به کمال حضرت سببش بوده و در خلوت را بوقت نماز کمتر میکشوده  
 در ابتدای سن تیز تحصیل علوم کرده بمصاحبت امارت و ایالت و تربیت محمد قاضی کن

خلعت خیر اندیش خان عالمگیری معز و مکرم می بوده در وسط ترک و تجرید نموده بهماوت  
و طاعت گذرانیده اول طعام از خوان نوازش به مستحقان و محتاجان میرسید بعد از آن  
الحمد بعد به کمال شباشت گفته خود بخوردن متوجه میگردد و در عهد جوانی گاهی به فکر شعر نیز  
میل می نمود قصیده در نعت بزین عشق گفته که این بیت از دست فرسود

از بس ز ذکر خطبه عشقش که کس نتواند گفت	منبر ز عرشش کن که بلند است شان او
ز بس تنیده براه تو دیده تازنگاه	زین به صفی مظهر کشیده می باید

آفتاب مشرق سخنوری حکیم او عبدالدین انوری از خاور دهن خود جهت طلب علم  
بطوس حسیده و کس کمال کرده سر آمد فضیلتی عصر خود گردیده باز عنان توسن عرش  
بعرصه شاعری منقطع نموده و گوی سخنوری از شعرا می معاصرین ربوده به  
تقلبات روزی انوری از بازار بلخ بیگذشت حلقه دید که مردم جمع آمده پیش نیت  
و سروران حلقه گردید که شخصی استاده قصائد انوری را بنام خود می خواند مردم او را  
تحسین میکنند انوری گفت ای مرد این اشعار از کیست گفت از انوری گفت تو انوری را  
یشتناسی گفت چه میگویی انوری منم بخندید و گفت شعرو ز دستنیده بودم شاعر در زندیده بودم من <sup>انور</sup> <sup>انور</sup>

در او را که ز تو کار من بجان آمد	عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد
شب و شمع و شکر بوی گل و باد بهار	می و عشوق و دوت و رودنی و بوس کنار
سبزه و باغ خوش الحان و صیو باغ	ناله بلبل و آواز بت سیم عذار
خوش بود خاصه که را که نوای بکند	و ای بر آنکه دل دارد آنهم انکار

تقلبات شاعری در مدح خواجه کبیر قصیده گفت و پیش بخواند خواجه هیچ صلوات داد  
شاعر یکایقه صبر کرد اثری ظاهر نشد باز قطعه تقاضا گفته بگذرانید خواجه انقاس کرد

بعد از یک هفته دیگر چنین که خواب خود را بان در پیاد و شاعر میاید و در روز و مریدان پشت  
 خواب چون از خانه بیرون آمد وی را دید بغیر از من نشسته است گفت ای بی شرم چه میاید  
 گفتی چیزی ندارم باز قطعه تقاضا آورده ای پروا نکردم پس بچونوی بان و زناوردی که  
 اینجا چه امید نشسته گفت به این امید که بسری و مشیبات بگویم و بروم خواب بچندید و در صفا  
 نقلست خواب بخیل بسیار شد شاعری که آشنای وی بود بصیادت نیاید چون صحت  
 یافت با وی ملاقات کرد او از وی گلدار کرد که اینمیه بیماری صعب کشیدم و تو یکبار نیز مرا  
 میادت نکردی گفت معذور دارم که بر شریک گفتن تو مشغول بودم این مطلع نیز درست است

ای ویر بدست آمده بین و در رفتی	آتش ز روی اندر من و چون زده در رفتی
--------------------------------	-------------------------------------

همه در میانچه خندان میرا بواسن فراوانی از فضلای عالی قدر و فصیحای عصر خود بوده و  
 و علم شاعریش سر بر برفا فرسود کسر آید شعرای زمان شاه عباس صفویست این مطلع درست

زندگانی داد عشق از تو دل افسرده را	آری آتش آب حیوانست طمع مرده را
ورود که یار بر سر طبع نماند	تا هر بان دور درین مسر بان نکند
دیوار دور آلوده بچون جگرم کرد	بجوان تو شرمنده دیوار و درم کرد
در چشمه گر از بوی تو بوسه بمن آید	بر خیزم از آن بیش که جان سومی تن آید
دوش چشمم ساغر سرشار و خونم باوه بود	آنچه دل میجو هست از اسباب طرب باوه بود
باقی بمن از طره پیمان تو رفت تا و	چاکم بدل از چاک گریبان تو رفت تا و
ایدل لب او آبجیات است نه انم	چون آتش سوزان شد و در جان تو آید
ببین نقصان بند و کمان عشق رو بنگر	که بانقصانی خود را چه سان مروانده است
عالم دل از آن بیانه جوید پرسم	بد حالی دل از آن نکو میسرسم

و شکر بکیم چون که در اینم دل را	در دامن خویش حال از وی پرسم
<p>ایمان ممالک سخن طرازی خوابی صغلی شیرازی بلبل بوستان خوش کلا نیست است          بیگانه فیض مولوی جامی</p>	
<p>نقل است از وی پیش مولوی شکایت کرد که اصلاح بنده بعد اصلاح همه صاحبان          درین دنیا چیست مولوی فرمودند لذت را بعد طعام باید خورد که لذت او تا ویرمانند          شود پس در عمارت کار آغاینگ بر وی مالک این مطلع</p>	
آه زین دای که دارد رسته جان تابان	آه از آن لعلی که هر دم دل خور و خورتابان
<p>نعل و طیفه بیافزیند تو بی در ز طیفه صغلی تا خیر افتاد خواهد این جمله طرح کرده باغاینگ فرستاد</p>	
ایا عروس خندان خوش و چه دم پوش بگو پوختت غلام را گفته که باز در بسم	که کی و طیفه مارا است را خواهی داو سر م ندای درت چند بار خواهی داو
<p>آزاد بیکه حسن و العیش بیسند بد و فله مقررین شی از اندک بشید من دیوانه</p>	
بیا پیش دیده زنی سپید کافزارانرا دل که طو مار و فابو دمن مخزون کارا	بود مشکوفا با دام نو بهار انرا پاره کورندند استه بیان ضمنون را
قاتل من چشم می بند و دم بسن مرا چه دیده که باینه نالی شنب و روز	تا جان حسرت ویدار او در دل مرا زمن نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا
کام خسر و از لب شیرین شود انگیز یافت نوب هم در آینه پیران حسن خوبیشنی	کوه را فر باد کند و طعل را پر و نیز یافت زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
سن طور تجلی بکنم بر لب بام آلی با پر افروخته ز آتش می روی سپید	گوی تو مرا طور حبس سال تو تجلی است شمع پروانه هر آتش زده در روی سپید

۲

۳

آدم است بکه می تو و جنون رستم		خبرم نیست که چون آدم و چون رستم
نیست به روی که چون شیشه ساعت هم	وله	سر سیر آریم کی ساعت ولی خالی کنم
ریخت کافر بچو خون مسلمانان را	وله	یا و آنروز که من نیز مسلمان بودم

تفاسست که خوابه در اشعار خود نطق سنگ را بیشتر می آورد و هیچ کمال لفظ و لفظ را شخصی میگفت که دیوان آصفی و دیوان کمال در یک جلد بسته ام خطی در آن بیان بود گفت جیف کردی زود از هم بکش مباد سگان آصفی به دل بند آن کمال در آتسند و آتشور سخن پر قاضی احمد مشهور به لاغر بوده اما در فن معارف عربی تمام مینمودی خوابه آصفی در باره وی این بیت نگاشته است نذار دیچکس پروای ریش منقب اماه بدو همیشه می ریش قاضی خرنسی دارد به قاضی لاغر در جواب این بیت گفته است ریش من خرنسی دارد بر شیار است به آنکه پیش میچکس حرمت نذار و ریش تست به این قطعه تقدیم بعد از خدمت ملک سیدستان که در آن ایام باوه میخورد از قاضی احمد است

شهنشاه سر لطف عذر من بپذیر	قطعه	ز خدمت تو دوسه روز اگر کنار کنم
ز خدمت تو مرا مانع هست امر قضا		تو خود بگو که بامر قضا چه چاره کنم
زیاده منع تو نتوانم و نگویم نیست		که نمی رند حرفیان و من نظاره کنم

شاعر اکبر مرزا صغر سخن سنج بر نیز است و ولد غیاث الدین عزیز بسیار خوش دهنست و معاصر سلطان حسین

بمیزان نظر حسن ترا با ما بسنجیدم	مطلع	بیان این و آن فرق زمین تا آسمان بدیدم
----------------------------------	------	---------------------------------------

مولانا ایامی شهیدی طبع خوب داشت و خط نستعلیق مرغوب بینگاشته این مطلع از دست

بوی طفلیش بدیدم نبودم اهل دین را	مطلع	که شود بلای جانها بشما نمودم این را
----------------------------------	------	-------------------------------------

شاعر مرغوب خوابه ایوب نمد کلهای گذشته در عهد میرزا حسین علم ثنوری می نواختند

		آنکه ز فخر جو اندیشه رحمت از یادش	شری از سابقه جنگی با یادش
۱۹		واقعت و پیره شیرین بیانی مولانا امان الله قستانی در هرات لطافت و عبادت	میکنند انبده و سخن سخی را بگردد اعلیٰ رسانیده بسیار خوش گوشت و این مطلع از دست مطلع
		روز روزم که شب لبت پیو چون تو آب بند	شب و این اندیشه ام تا روز چون تو آب بند
۲۰		مولانای آسمی شاعر نامی بوده و طالب علم گرامی بسیار خوش او است و معاصر سلطان	حسین مرزا این مطلع پاکیزه از دست مطلع
		سیکنی جو رو بخا هر دو فامیگو سئے	تو چها سیکنی امی شوخ چها میگو سئے
۲۱		ابو زبیر میان اوج گهری امی مولانا آسمی قنداری واقعه نویس با پرباد شاه بود و در سال	نصرت و بخت او و سه رحلت نموده بسیار خوش گوشت و این مطلع از دست مطلع
		سر شکم رفته رفته پیو دریا شد تا شاکن	بیا در کشتی چشم نشین و سپرد با کن
۲۲		مرکز و اثره سخن طرازی مولانا امانی شیرازی بسیار خوش گوشت این چند بیت از زبان او است	
		و سینه هیچ در نیاسود چشم راحت ما	چمیده دم مکی رنجت بر جراح ما
		امروز عیان شد که نداری سر زلی	بچاره غلط داشت بهر تو گمان ما
		بیتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود	خند و بید شست تو گریه بر دگر کار خود
		در میغ رعد من خلق در خفاان از	که چو خیمه دمانی و صد زبان دارد
		فریاد که بر جان من این مرغ نهانی	از دست کسی نیست که فریاد توان کرد
		هر چند که از جور تو ام خون و دانه اول	از و بر جو در آئی همه بیرون سد و انزل
		من گرو فغانم چه عمر کارم نیست	تو چها جو بر میکنی بو فاجه کار و است

۳۱  
۳۲  
۳۳

بعد که شمه مهرم سکار خود کردی و دل کنون کنار و گرفتنی چو کار خود کردی

۲۱ واقف آئین نکو بیانی مرزا ابو زینبانی معنی باب بواب این دو مطلع از دست

می که غم قدح اوست در ایلیغ من است آنچه پوسف بکفت اهل تماشا میکرد  
گلی که خون و شش شبنم است باغ من رخنه بود که بر جان زمینجا میکرد

۲۲ ابر مطیر اون گهر ییزی جایم ابو طالب تبریزی بسیار خوشگوست و مطلع از دست مطلع

یار باغ غیر و غم حیر در آغوشم بود مرگ صد پارچه از زندگی دو شتم بود

۲۳ نازک خیال بی نظیر مرزا جلال سیر از میگساران مضطبه معنی بود و شاه عباس معانی  
نویشتی خودش سر فراز نموده از دست مطلع

ای گلشن ز بهار خیال تو سینها برگ گل از طراوت نامت سفینها

۲۴ رخصت کشتن بده نرگس کم نگاه را پاکن آشنای دل گرمی گاه گاه را

۲۵ که اخت بر لب حسرت ترانه دل ما بتسی کن و بشکن بسیار دل ما

۲۶ بر شک خود چقدر با امیدوار شدم که قاصد از سر کوئی تو نا امید رسید

۲۷ بگیرد اسه گل رعیت گریز قدم بسرتماش گریز

۲۸ گشته غبار و از سر کویت غیر دم دیگر چه خاک بر مطلقاقت کند که

۲۹ واقف آئین سخن گستری شاعر ابراهیم انطری وی ای می بود و طاشیما در کلاش  
و غل بنیوده نمنداده مجببی که وی می بود از اشعار خود میخواند روزی در مجلسی سخن میجامع آمده

۳۰ بودند انطری را تکلیف نمودند که از منظومات خود بخواند گفت زرد گوش خود را بنجا حاضر  
نیت گفتند همه مخلصان شاید انطری غزلی بر خواند که مطلعش اینست مطلع

۳۱ دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم عشق دانند که باین دیده چه احسان کردی



چون بر قطعش که نیت مقطع خواه با نظری خواه بیگانه نشین بر من شرم تر از تو گویان  
کردم در سینه ای گفتم مخدوم گفته ای مثل بندست زن با اینار اخدا گمان ز روکش فلتباز

۲۴

شاعر ماهر کرم مرزا ابراهیم او هم از اجله آری هاست من ملحقات هم در آن سودا  
شوخ طبع بوده با کثری از خویش و بیگانه شوخیها نمود.

تفکرت روزی نواب صدر مرزا حبیب الدین نام خالوی مرزا ابراهیم او هم بود و  
تکلیف تا اهل میفرمود مرزا بعد از سماجت بسیار راضی میشود بشرطیکه هر کس را وی خواهد

خود شکاری نماید نواب صدر قبول میفرمایند بعد از چندی بعضی نواب میرسانند که  
فلان حلوانی و ختی دارد اگر نسبت مرا میکنند آن بکنید و الا نواب هر چند منع نمایند

که اهل فوق کفو مردم نیستند از اعراف و سادات و اعظم شهر دیگری را اختیار کن سود  
نمی بخشند ناچار نواب خود بخانه حلوانی تشریف میفرماید حلوانی از معنی سرتاق بفلک

میفرساید و بعد از گذارش بندگی و شرائط سرافکندگی که از او بمنصه ظهور می آید نواب  
تفقد بسیار و جوایش فرموده ظاهر بنماید که آمدن بانجامه شما ازین جهت است که میخواهم

حیثیه شمار برای مرزا ابراهیم بگیرم حلوانی زمین نیازه بلب او بپوشیده بعضی میرسانند  
و سوگند میکنند که بنده را حبسیه نباشد بجز این یک پسر او لا و نمیدارم نواب ب عدم تحقیق

انفصال کشیده بمرزا که در آن مجلس حاضر بود خطاب مینماید که شما تحقیق نه کرده مارا و  
این عزیز را تکلیف دادند مرزا بعضی میرسانند که بنده خود عرض کرده بود که دختری

دارد عرض بنده همین پسر است که بنده است استاده است نواب لاجول گفته از حلوانی  
مخبر حساست میخواهد و بخانه می آید بعد از چند روز مرزا از شارع عام که گوش الاغی

می برد و بستان بگردد نواب صدر آمده فکوه مینماید نواب مرزا را طلبیده و خطاب

۳۱

۳۲

۳۶

۳۷

میفرماید مرزا در جواب میگوید که امروز با من حرف میزنند که شرط کرده ام که هر جا  
 چیزی ببینم گوشش بپرسم قصه را چون بنوا کرده در خدمت شاهجهان بادشاه خرم  
 یافت حبیب بادشاه وقتی از پرورش کرده های خود مرزا و او را در مرزا الطفی با حبیب خود  
 بداشته و بیگم یعنی حبیب بادشاه از منخی اطلاع پنداشته روزی مرزا و چار سوار  
 بیگم میشود و ناچار از اسب فرود آمده کورنش میکنند بیگم مرزا را نزد یک طلبید و میفرماید  
 چرا کما با حبیب خود نسبت کم شفقت واقع شده آید مرزا عرض میکند بلکه آفاق مسکرات  
 و جش اینست که اهلینده غریبه اند بیگم میفرماید غریبه چه خبر است مرزا دستار خود  
 بر زمین زده فریاد میکند ای وای بیگم چی هم نمیدانند که غریبه معنی نخره است  
 نقلست روزی مرزا در مجلس امیری وارد میشود و امر و بملوی غریزی نشسته  
 می بیند و سخنان چرب و شیرین نیز میکنند و گرم میجو شد و آشنائی بهم میرساند آخر  
 آهسته بگوشش میگوید چون سنگه این سپهر ابر کانی کنی آن عزیز میگوید صاحب چه میگوید  
 این خود پیرنت گفت همچنین غلط کردم پس بدگیری باید گفت  
 نقلست روزی مرزا همان امیری میشود بعد از فراغ طعام میل بخوابگاه مینماید خواب بر سر  
 آنجا خوابیده بود مرزا خوابست که بادی خیانت کند وی از خواب بر جست و پیش خواب  
 شافت و گفت داد و داد مرزا از غضب میگوید خواب و اندر داد و ندانند همچنین شوخها  
 مرزا بسیار است قصه آنچه مرزا از منوی زلالی انتخاب کرده است بیست یکی از آن در وصف مصور  
 نزاکت آنچه نشانش نمخل بیست بیت که باره رنگ شایع گل شکسته  
 دوم در وصف تار یکی شب

کواکب می نمودند در زمانه	چو چشم گریه در تار یک خانه
--------------------------	----------------------------

سوم در صفت اسپ ماورقنار	
از جستن جستن او سایه و روشنت	چو زغ آشیان کم کرده میکت
این چند بیت از اشعار مرزا ثبت میشود	
در سینه دلم کم شده تهمت بکد بندم برای نثارش ز شتر مستد گیما ایکه آرام دل خود بجهان میخوابه ادهم صحبت وقت می غوشیدن این نشه که در می صبو می بینے	غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد اگر جان نمی داشتم مرد بودم بعد درویشی اگر بیع نباشی شایه شوم ست بجز سر خرابیدن برخیز که در خواب نخواهی دیدن
۲۸ شاعر نیکو و شگاه محمد کاظم آگاه سخن سنج پر شعور بوده من کلام گیرد به غسل تنگ ترا بر که نخواهد	از بسکه تو چون شیشه می بینی و آینه
نقل است عورتی را بکار بد گرفتند و پیش حاکم بردند شخصی بدو گفت سخت بیجانی که بارها بهمین علت گرفتار شده و باز نمی آئی وی گفت از فانت حیات هر که دستم پیکر و منشش نمیتوانم کرد حاکم بنزدید و از سر سرایش در گذشت درها کرد	
۲۹ ملا امید می شاعر خوش گوشت و این مطلع ازوست	
خوش آنکه چاک گریبان بنابر کنه شب قصه بجزان جگر سوز کنم افقصد که دور از تو بصد خون جگر	دگر بر آن تن نازک کنه و ناز کنه روز از زوی وصل دل افروزم کنم روزی لبش آرام و شبی روز کنم
۳۰ سر آمد شعر اگر دن فراز محمد سعید اعجاز از آهنگش جهان آباد بوده و گوی شیخی از معاصرین بوده از نظر پنهانی و در دور و دل آشکار	آشکاره میکنند این در و پنهانی فرا

چپ

خیال بکسی من و قابیادشش و او به جای شمع دل در دهر فرارم سوخت

نقطه دانه نیکو نمادی شمع محمد ناصر حضرت علی بابا بودی نوزند خوب یاد و له بوده خوشگوست از دست

خیال اصل لب او بچشم داغ منست فقیله از رنگ باقوت و چراغ منست

شاعر تین شاه فقیر الد افرین الاهیور اقسام شعر خوب میگفته و انواع تالی معانی و رسالت  
میسنه ویرست سه حجاب عشقم نذا و خست سوال لایم از لب تو باراه ز تو نمی آید این مرد  
ز من نمی آید این تقاضا

تفلسط مولانا ارشد عربی و عطا گرم میگفت و مردمان راستا شری ساخت و بار طرح  
سوال می انداخت و کیهامی استمعان پاک پیر و اخت ملک حسین بادشاه و برابر است  
نزد شجاع بادشاه فرستاد و هشت هزار دینارش عطا نموده سوگند داد که زنها سوال  
نکدی که غمت بر باد میدهدی رفت و بعد عا جواب یافت شاه شجاع و ارکان دولت  
مبایغه گفتند که عمریست آوازه و عطف تو می شنوم و پیشناقیم یک مجلس بگویی و می ناچار  
شده بعد نماز جمعه مجلس و عطف بنهاد و استمعان متاثر شدند و دیگر به در آمدند و بد که باز  
و عطف گرم است و خریداران راغب عرق طامش بچرکت آمد و نتوانست خورا جمع  
کرد گفت ای یاران پیش ازین از کیه کرم یاران در یوزه میگرددم لیکن از وقتیکه  
روی دین دیار آورده ام مرا از گواهی سوگند اکنون اگر من سوگند خورده ام شما  
سوگند نخورده آید که مرا چیزی دهد مردمان در عین گریه خندان شدند و خدشش  
بجا آوردند این چند بیت از افرین است

شاه سپاه تناصر بی صفت از نیست جان حاضر است جانان دل میکنی طلبت  
نقیب نامه صدانی که اشک بحر است یک شب بشه بود شکست پهلوی من طلبت

<p>ستم برز برستان مردم کوشش را خرد و در شب که باشاند آن زلف پشیمان کردم بسته نیستی را ستم وارد آن او چو زین تر کشی چون صبح بمرانه می بندد</p>	<p>فلک را شیوه عاقر کشی ز پر و زبره در برگره پوسنی آزاد زندان کردم چو مو از گری نظاره می چید میان جفا بر میز اطفالی که دل باشد نشان</p>
---	---

۳۳

فاضل کامل و شاعر نامی میر غلام علی آزاد بگداری سلمه الله تعالی سخن سنج خلیس است و  
میر محمد خلیس است و پراست

<p>بمنجزه ز جا از ضعف آه ناتوان ما دست و پا کم کرده چون کاروان سیم بشی که کم شود آن آفتاب از نظرم</p>	<p>رگ پا قوت باشد و رگ جگر تا رفغان ما بر قدم دوره بزور سینه می غلطیم ما زاشک ریزی مرگان ستاره بیشترم</p>
---	---

۳۴

عمده امرای عالی و نگاه نواب نظام الملک حضرت جاهد از عهد عالمگیر بادشاه مازان  
محمد شاه بادشاه در قید حیات بوده اول شاگرد و آخر آصف مخلص اختیار نموده من دیوانه

<p>رفت آن عهد که نمکی رسد از کس کیس بی دل بردن مردم تعلق رسب کردم</p>	<p>این زمان ترک ضرر بر که کند جهانست بدشمن تیز جو شیدم بدان گری که کرم</p>
---	--

۳۵

عمده سخن سنجان شیرین کلام نواب عمده الملک امیر خان انجا هم فم و فر استش  
کدی بوده که احوال شیر از شیر اش بیک نگاه دریافت می نمود و کفران بادشاه را  
چندان متوجه خود کرده بود که بچکس را بان قرب منزلت بیسر نبوده و باقسام آخر آنجا  
مختار بوده است و در طیفه و بندگی بی انباز

تقلبت روزی نواب با جامه کهناب سرخ پوشیده بود و رنگش از ته و اما ن برنگ  
شمع از فانوس میدرخشید نوزبانی که یکی از فواحش حاضر جواب بند بود دیده میگویی

نواب سلامت چه کافر با چاره است نواب میگوید تنها کافر نیست مسلمان نیز در خود دارد  
 نقلست روزی نواب بر دسترخوان که انواع اطعمه و اقسام شکر به و لوزیات رنگین  
 و فواکه شیرین چیده بودند بانی نیز حاضر بود نواب نظر سوی انگور یک خایه غلامان  
 نام داشت انداخته میگوید که گاهی خایه غلامان هم دیده گفت ندیده ام مگر امروز  
 بسفر نواب البته آخر کار سپاهی سوخته روزگار در قلعه محمد شاه بادشاه نصرب کشا  
 پهلو گزار کارش تمام ساخت و بادشاه تاریخ وفاتش غم عمده دریافت من شماره

گر بر سر من دست که مینماید ندارد فریاد که بر سر این دیوانگی من	بنیای و لم شعله ادر اک ندارد چون دامن صحرای خفاک ندارد
---	---

شاعر مشهور تر از نور رشید قزلباش خان امید سخنور خوش اوست و اشعارش  
 محیر رضا در عهد پادشاه از وطن همدان بهند آمده منصب هزاره سی هزاره  
 اما بدو راضی نبود چنانچه خود میگوید

همچو بسیل همیشه تالانم در عهد محمد شاه پادشاه تا منصب چهار هزاره عروج نمودم و در همین باره مرادل فضا پیوه	این بود منصب هزاره که با
--	--------------------------

رویتو هر که دید بعضی شکر گفت و گوشتش کجا بودی بفرمان سرتان بوش از سر و زنگار زخ و صبر اول دل که در کباب است نوانست بسر منزل تا پیر رسید دید و گریان پیشو آری چو از دل تم	هر کس شنید ذلک لاریب فیه گفت که چاک سپینه ام بریمت خال بودن تا رفتم از دیده چگویم چارفت این آتش مرده جان من سوخت تا که از دل او پای سنگ آمده است آری آری رسد باشد با باران آورد
---	--

چو دست پر زوایم دید پیش گفت و بگفتن  
بگیرندش که شاخ گل نماند در آستین دارد

۳۴

شاعر روشن نوا محمد صادق القادر فن شعر و مباحث استاد کامل بوده است و معاصر  
مرزا عبد القادر بیدل و پیر است

است از فیض سحرگامی لایق خوان ما  
آید بهار و ناله ام آتش زبانه شده  
آفتابا که بشرو و ده مستکنه  
شیرمال صبح چون خورشید باشد نماند  
بهر شاخ گل جنون مرزا زیاده شده  
در بند غذا و حبس به مختلف

۳۸

شیخ فیهستان اقسام گفتگو سراج الدین غیاثان آرزو و سلمه سلمه طلیح گوایار است و بیشتر  
لالی ابد از صاحب تصنیفات نامی و تالیفات گرامیت امره زور و ارادت شاعر  
جهان آباد و در فن شعر و دیگر علوم کوسس استادی است نواز و من دیوانه

۳۶

نماند چو خفا سپید اختیار مرا  
آخر امیدن اذ تا سبق ناز گرفت  
و دم پیش که تبار شفای بخشد  
عشق روزیکه بن خلعت سودا بخشید  
گر بودی تو زینجا مرثیه و ایهی کرد  
بست مضمون فنا جلوه گرا ز موی سفید  
بگفت که از تو نظم جهان حسن است  
تخلص که بره شدت خوبی به چشم  
سپرده داد بدست تو روزگار مرا  
خاک باخبل تدروی شهر پرواز گرفت  
از خط پشت لبست نسیم اعمار گرفت  
جاسد واری بن از دامن صحرای بخشید  
انچه در خواب ندیدست تماشا میکرد  
بیت حکم کرده بود در نظر ابروی سفید  
نازل شده شوره نشان حسن است  
چشمه آخر الزمان حسن است

۳۵

شاعر عبارت آرای نسی امانت رومی از کترین اصل پور است و مستفیدان میرزا  
عبد القادر بیدل که مدتی با مرثیه گری نواب امجد خان کو که محمد شاه پادشاه قیام در

۳۷

روزی خود نقل میکرد که شبی از دیرانه میگذاشتم دوران حال تفکر به تعریف و یوان  
 بودم دیدم که در تاریکی شاد و حسن بود و رقص میکند دست بسته با دست راست و دست  
 او در عین وجد و من آورده گفتم برو و بریای عمل و گوهر از چشمه ذره ثابت خواهد  
 در چنان شد که دیوان در کم مایه فرصت با تمام رسید و سری بجاکوت شام  
 و نایک بجهید و غیره از بندی در پارسی بسک فکرم کشیده شد از سری بجاکوت در نظر  
 احوال گوینان بفراق کشن میگردد با عی

<p>از ما حسد بیکی نیاید تدریس          استاده بجای خود چو بزم تصویر          در نگین حرف از راستی و ازون نشد          در دل خود چو فنا جوش بهاری و ارم          با چو ساحل شمی از خویش کناری و ارم          درون خرمن آرام مردم اخگر اندازم</p>	<p>تا کرد ازین شهر کنیاش بگبیر          گوئی و گوال در ره دوست هنوز          است گو بایزاعلی از انقلاب نیست          بسکه خون در جگر از دست نگار می ارم          در تمنای تو ای سرور و ان برب جو          دل پر سوز خود از سینه گیر و ان بر اندازم</p>
---	--

حرف البهار

زیده ادیبای گرامی و قدوه صفیای نامی شیخ بایزید بسکه رحمة الله علیه ذات  
 قدسی صفاتش مرجع قطاب و مرشد و تاد بوده جنید رحمة الله علیه بد که بایزید جبرک  
 در میان طلاک و هم او گفته که نهایت که بتوحید در آیند هدایت میدان بایزید است  
 و شیخ ابو سعید ابو الخیر میگویی که هزار هزار عالم را از بایزیدی پیغم و بایزید در میان نیست  
 یعنی او در میان آو میان محوست از ما و شیخ منقول است که چون گفته در و ان بسکه  
 که دروشی بود بایزید در شکم طبعی و قرار نگرفتی تا که آن گفته را اذیع نکردی



نقلست که مادرش ویرانگین فرستاد چون بسوره لقمان باین آیه رسید که  
 اشکری و لواله یک یعنی حق تعالی میفرماید که مرا خدمت کن و شکر بگو و پدر  
 مادر را خدمت کن از استاد معنی این آیه پرسید چون بگفت بر دلش کار کرد و لوح  
 پنهان و دستوری خوانسته بخانه آمده مادرش پرسید که چرا آمدی گفت باین آیه آدم حقیقتاً  
 میفرماید و بخدمت تو دو خانه گدائی کرده اندام و آن آیه بر جان من آمده است  
 بامر از خدا و خواه تا همه از جان تو باشم یا بخدمت تا همه از آن او باشم مادرش  
 گفت ای فرزند من ترا در کار خدا کردم و حق خود تو بخشیدم پس بایزید از بطن ام بر رفت  
 و سی سال در باویه میگشت و ریاضت میکشید و گرسنگی در پیروالی لازم گرفت صد و پنجاه  
 پیر خدمت کرده از همه فائده برگرفته آخر جناب هدایت آبا امام جعفر صادق  
 علیه السلام رسیده و مدتی ستفای آن جناب در زید و تسلی خاطرش کرد و چنانچه  
 خود گفته اگر بدین جناب میرسیم کافر می بودم روزی آن حضرت فرمودند نیست  
 که اینجای آن طاق ندیده گفت مرا از آن طاق بچار که بنظر ره طاق نیامده ام  
 آن حضرت فرمودند که برو به بطنم که حالا کار تو تمام شد

نقلست که گفت آن کار که با رسیدن کارها و شتم و پیش از همه کارها دانسته بودم  
 آنکه ضایع مادر بود که در جمله ریاضات و مجاهدات انچه می جستم در آن بافتم  
 نقلست که شیخ از که می آمد چون به آن رسیدم گل معطر خریدم که در خرقه  
 و به بطنم آمد چون بازگشاد و موری چند در آن میان دیدم گفت ایشان را از جا  
 خود آواره کرده ام برخاست و باز به آن پرورد بجا اینکه خانه ایشان بود رسانید  
 و گفت که نوزده سال آهنگ نفس خود بودم و در ریاضت می نهادند و به پیک